گنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۶۲-۰

اجرا : آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

چهارشنبه ۲۸ مرداد ۱۴۰۵

www.parvizshahbazi.com

ده زکات روی خوب، ای خوب‌رو
شرح جان شرحه شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات رویِ خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین‌حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده‌بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شمارهٔ ۹۰۷)

☎☎☎متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰- ۱۰۶۲☎☎☎

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کناد. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمهٔ دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطهٔ صمیمانهٔ ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامهٔ گهربار ۰ـ ۱۰۶۲		
پری احمدی از تبریز	بهار احمدی از اصفهان	رویا اکبری از تهران
مژگان اویسی از کرج	زهرا باقری از اصفهان	الهام بخشوده‌پور از تهران
اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد	بهرام زارع‌پور از کرج	سمیه سعیدیان از شاهین‌شهر
مرضیه شوشتری از پردیس	سمیه صفری از نجف‌آباد	زهره صهبایی از اصفهان
نصرت ظهوریان از سنندج	زهرا عالی از تهران	لیلا غلامی از شیراز
اعظم مظفری‌زاده از اصفهان	ناهید جعفرقلی‌زاده از تهرن	

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در «بلی» تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

کانال متن کامل پیام‌های تلفنی گنج حضور در «بلی»:

http://ble.ir/ganjehozour_teletext

کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در «بلی»:

http://ble.ir/ganjehozourprogrmtextarchive

ردیف	لینک پیام دهنده☎
۱	خانم الهام از شمال
۲	خانم بیننده از اصفهان
۳	خانم مریم از اصفهان با سخنان آقای شهبازی
۴	خانم بیننده
۵	خانم بیننده با سخنان آقای شهبازی
۶	خانم صهبا از تهران با سخنان آقای شهبازی
	• • • پایان بخش دوم • • •
۷	خانم زینب از گلستان
۸	خانم بیننده از مشهد
۹	خانم بیننده
۱۰	آقای قربان‌علی
۱۱	خانم طاهره از آمل با سخنان آقای شهبازی
	• • • پایان بخش دوم • • •

۱ـ خانم الهام از شمال

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم الهام]

خانم الهام: آقای شهبازی، اصلاً باورم نمی‌شود به‌خدا بتوانم تماس بگیرم. اصلاً این‌قدر الآن اصلاً نه معلوم است خوشحال هستم، نه معلوم است تعجب کردم، نه معلوم است. یک لحظه من به‌قول شما نفس عمیق بکشم.

آقای شهبازی: نفس عمیق بکشید، خواهش می‌کنم.

خانم الهام: من خیلی، خیلی نوشتم. این یعنی این سه چهار ماه فقط نوشتم، هر جلسه می‌خواستم بیایم و صحبت کنم.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم الهام: ولی بعدش چیز می‌شد نمی‌توانستم بگیرم، هِی می‌نوشتم، هِی دوباره نمی‌توانستم بگیرم، هِی پاره می‌کردم، پاره که نمی‌کردم یادم می‌رفت کجا نوشتم.

[کنترل کیفیت صدا]

خانم الهام: [صدا ناواضح] بین حالا نوشته‌هایی، الآن باور کنید با ناامیدی زنگ زدم، فکر کردم نمی‌گیرد، همین‌جوری گرفتم، ولی یک چیزی می‌خواستم بگویم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم الهام: که این توی ذهنم مانده این نوشته‌ها، یک بار شما فرمودید گفتید که دوتا انگلیسی بودند، می‌خواستند بروند به مصر یا قاهره. بعد توی راه یک دانه عربی بوده که این‌ها را داشته می‌برده. بعد توی راه هی آن رانندهٔ عرب فحش می‌داده به این‌ها. مترجم انگلیسی می‌گفته که مثلاً او از او می‌پرسیده، چه گفته فلان و این‌ها، یک سری چیزها، فحش‌های ناسزا می‌گوید، حرف‌های بد می‌زند. آن می‌گفت خب ما را به قاهره می‌برد؟ بعدش آن می‌گفته که آری ما را به قاهره می‌برد، می‌گوید عیبی ندارد بگذار بگوید.

بعد امروز شما که بیشتر از دفتر سوم داشتید مثنوی می‌گفتید و این‌ها، من یاد یک جایی که توی در مثنوی خودم داشتم می‌خواندم، یاد همین این حرف شما افتادم، حتی توی در کمدم هم بزرگ نوشتم قاهره.

بعضی وقت‌ها که این من‌های ذهنی، اطرافیان یا حالا هر کسی، هر چیزی، حتی من‌ذهنی خودمان می‌آید یک چیزهای ناامیدکننده می‌گوید، من می‌گویم می‌خواهم بروم به قاهره، من به این‌ها کاری ندارم که اصلاً.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم الهام: من نیازی نیست که بمانم به همهٔ حرف‌ها توجه کنم، به همه‌چیزها نگاه کنم یا مثلاً بروم توی من‌ذهنی، بروم توی گذشته، بروم به آینده، بگویم این‌جوری آن‌جوری، من باید به هدف خودم، به قاهرهٔ خودم فکر کنم.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم الهام: می‌شود آن چندتا بیتی که توی دفتر سوم دیده بودم.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم الهام: یاد این حرف شما افتادم. آن‌جایی که شهری می‌رود به سمت روستایی، می‌رود توی دهات روستایی. آقای شهبازی، من همیشه این برایم سؤال بود که چرا این‌ها می‌روند، این شهری‌ها می‌روند توی روستای آن گیر می‌کنند و نمی‌توانند از آن روستا بیایند بیرون؟ چرا همان‌جا مثلاً می‌مانند؟ چون واقعاً بعداً آدم فکر می‌کند که ماندن توی این من‌ذهنی هم واقعاً آدم بعضی وقت‌ها لازم است، لازم است بعضی وقت‌ها یک شرایط نامطلوبی باشد که تو بتوانی مثلاً قدر فضای یکتایی، قدر مثلاً چیزهای دیگر را بدانی. آقا با اجازه‌تان آن را بخوانم.

آقای شهبازی:بله، بله، خواهش می‌کنم.

بر درش ماندند ایشان پنج روز
شب به سرما، روز خود خورشیدْسوز
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۰۸)

نی ز غفلت بود ماندن، نی خری
بلکه بود از اضطرار و بی‌خَری
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۰۹)

با لئیمان بسته نیکان ز اضطرار
شیر، مُرداری خورد از جوع زار
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۱۰)

بعد این را بگویم که اصلاً بی‌نهایت خوشحال هستم. اصلاً الآن یعنی واقعاً توی پوست خود نمی‌گنجم که زنگ زدم به شما.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.

خانم الهام: این را بگویم، خودم را معرفی کنم.

آقای شهبازی: بله بله. خواهش می‌کنم.

خانم الهام: من الهام هستم از شمال زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: از کجا؟

خانم الهام: از شمال زنگ می‌زنم، قبلاً هم به شما پیام داده بودم، گفتم مامانم ده سال گوش می‌کرد، من مانعش می‌شدم که گوش نکند.

آقای شهبازی: بله بله، خیلی خب.

خانم الهام: ده سال مامانم برنامهٔ شما را گوش می‌کرد، من نمی‌گذاشتم، یعنی باورتان نمی‌شود تلویزیون را می‌رفتم خاموش می‌کردم، می‌گفتم بس است، تو را خدا نگاه نکن. یعنی تا ته من‌ذهنی رفتم آقای شهبازی، تا بدترین حالت ممکن برایم پیش آمد تا به این برنامه گوش کردم.

تازه گوش هم می‌کردم، یک سال است شاید مثلاً متعهدانه قانون جبران را رعایت می‌کنم، تازه گوش هم می‌کردم اوایل می‌گفتم خب که چه؟ الآن دارم چه‌کار می‌کنم؟ برای چه دارم گوش می‌کنم؟ نباید گوش کنم. بعدش یک جاهایی داشتم بریده می‌شدم از برنامه که صدای آقای صادق را شنیدم، یعنی صدای آقای صادق را شنیدم، دقیقاً فقط توانستم پیغام‌های او را گوش کنم و ماندم روی برنامه که ایشان می‌گفتند ایشان و خانمشان اوایل متوجه نمی‌شدند و ایستادند و گوش دادند و این‌ها.

حالا خیلی وارد نشدم باز هم، خیلی هم اصلاً زیاد جالب نیست، ولی خب خدا را شکر، الحمدالله که توی این مسیر هستم، لیاقت این را دارم که برنامهٔ شما نگاه کنم، لیاقت این را داشتم که تا الآن یک عضو کوچکی از برنامهٔ شما باشم، مرسی، دست شما درد نکند.

آقای شهبازی: ممنونم، آفرین! خواهش می‌کنم.

خانم الهام: ما هر چقدر هم بخواهیم حرف بزنیم، یعنی نمی‌توانیم آن‌جوری که باید و شاید از شما تشکر کنیم.

آقای شهبازی: اختیار دارید، خواهش می‌کنم.

خانم الهام: خیلی خوشحال هستم آقای شهبازی با شما صحبت کردم.

آقای شهبازی: ممنونم، خواهش می‌کنم.

خانم الهام: مرسی، دستتان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: من هم خوشحال هستم، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم الهام]

۲ـ خانم بیننده از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: خوب هستید آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: خوبیم دیگر، شما از آن‌ور بهتر می‌بینید [خندهٔ آقای شهبازی] خب بعد از برنامه آدم خسته می‌شود، حالا نمی‌دانم خسته چه‌جوری است، قیافه‌ام چه‌جوری است و این‌ها.

خانم بیننده: آری واقعاً، الآن داشتم به آقایمان می‌گفتم آقای شهبازی خیلی خسته شده.

آقای شهبازی: خب این برنامهٔ سنگینی است. من می‌دانم برنامه برای شما هم شاید سنگین است، ولی خب این می‌ماند دیگر به‌عنوان یادگار، و درضمن به‌هرحال می‌توانیم این برنامه را اجرا کنیم، حیف است که نکنیم. یک کمی طولانی است، سنگین است. خب این ابیات برای یک آدم معمولی شاید مشکل باشد، ولی یک چیز خوبی است دارد پخش می‌شود، ان‌شاءالله می‌ماند و مردم دارند از آن استفاده می‌کنند.

خانم بیننده: ان‌شاءالله که همیشه سلامت باشید و ما ببینیم شما را.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.

خانم بیننده: زنده باشید. من هم همین‌جوری به‌قول این خانم نشسته بودم، گفتم بگذار ببینم می‌گیرد. من دو سال پیش با شما تماس گرفتم، بعد خیلی هم زنگ می‌زدم، ولی تلاش می‌کردم، نمی‌شد. ولی می‌خواستم قدردانی کنم از شما، واقعاً، واقعاً یعنی هرچه بخواهم بگویم، کم گفتم که خیلی تأثیرگذار بود، خیلی! یعنی یک جورهایی بگویم کلاً آدم عوض می‌شود، کلاً توی زندگی‌اش یک شکل دیگر می‌شود با برنامهٔ شما. خواستم تشکر کنم و وقتتان را هم زیاد نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم.

خانم بیننده: فقط خواستم قدردانی کنم از زحماتی که شما می‌کشید برای ما، ان‌شاءالله ما بتوانیم جبران کنیم.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم. از کجا گفتید زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: از اصفهان زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: از اصفهان زنگ می‌زنید، خیلی خب. پس با شما خداحافظی کنم، ممنونم که زنگ زدید.

خانم بیننده: خواهش می‌کنم، سلامت باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

۳ـ خانم مریم از اصفهان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: آقای شهبازی، واقعاً من از صبح تا حالا پای برنامه‌تان هستم، این‌قدر انرژی گرفتم، خیلی برنامه‌تان عالی بود، آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خواهش می‌کنم.

خانم مریم: آقای شهبازی، واقعاً می‌گویم، اتفاق عجیبی در درون من افتاده. آقای شهبازی، آن موقعی که برنامه را قطع کردید، موسیقی‌ها پخش می‌شد، آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله، خب.

خانم مریم: احساس می‌کردم آقای شهبازی بال دارم، می‌توانم پرواز کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: [گریهٔ خانم مریم] آقای شهبازی، برنامهٔ شما چنان انقلابی در درون من ایجاد کرده که من اصلاً وصفش با گفتن نیست. [صدا نامفهوم] ببخشید، آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، راحت باشید.

خانم مریم: آقای شهبازی، من چند سال است برنامه‌تان را گوش می‌دهم، ولی چند وقت بود نمی‌توانستم، پای برنامهٔ پخش زنده می‌خوابیدم و برنامه را نمی‌دیدم، ولی امروز صبح بلند شدم و مثل این‌که از دیشب فکر کردم مثل این‌که مهمان می‌خواهد به خانه‌ام بیاید. تمام خانه را آب و جارو کردم، تمیز کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: بعد همسرم می‌گفت، نکند مهمان داریم، گفتم نه مهمان نداریم. برای چه؟ بعد می‌گفت این‌قدر خانه را تمیز می‌کنی، گفتم فردا برنامهٔ آقای شهبازی می‌خواهد پخش بشود. می‌خواهم هیچ کاری نداشته باشم، فقط بنشینم پای برنامه، از صبح نشستم بخش اول را پای برنامه‌تان دیدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: بعد همین‌جوری که موسیقی‌ها پخش می‌شد آقای شهبازی، همین‌جوری که چشم‌هایم را بستم، یک لحظه فکر می‌کردم یک پرنده‌ام، دارم پرواز می‌کنم. این‌قدر حس خوبی است آقای شهبازی آن لحظه به من دست

داد، مثل این‌که روحم پرواز می‌کند. مثل این‌قدر سبک‌بال شدم، فکر می‌کنم با این فضاگشایی‌ها، ما روحمان واقعاً اسیر بوده، اسیر من‌ذهنی، توی قفس بوده که الآن رها شده.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بله.

خانم مریم: چیزی آماده نکرده بودم آقای شهبازی، فقط می‌خواستم این را بگویم، روابطمان خیلی عالی شده با همسرم، مثل دوتا دوست شدیم آقای شهبازی، قبلاً با هم می‌جنگیدیم، مقابل هم قرار می‌گرفتیم، ولی خدا را شکر الآن خیلی آقای شهبازی، هم بچه‌هایم خیلی تغییری نمی‌دانم آقای شهبازی، چه شد که این تغییرات روی بچه‌هایم، روی همسرم، نمی‌دانم چه اتفاقی بود آقای شهبازی، توی زندگی من، واقعاً این دگرگونی را حس می‌کنم. واقعاً می‌بینم که چقدر برنامهٔ شما واقعاً معجزه می‌کند. کسانی که آقای شهبازی به این برنامه گوش می‌دهند باید خیلی صبور باشند، آقای شهبازی. من از صبر و شکر و قانون جبران خیلی از شما درس گرفتم. [گریهٔ خانم مریم]

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: همسرم خیلی با من ستیزه می‌کرد، آقای شهبازی. خیلی به من می‌گفت چرا می‌نشینی پای این برنامه، دفترهایم را پاره می‌کرد، اذیت می‌کرد، ولی با صبر، با قانون صبر که شما می‌گویید، همه‌چیز حل شد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم مریم: و الآن دارم آقای شهبازی آن چیزهایی که می‌گفت از جهنم رد شدیم و به بهشت، اصلاً حس نمی‌کنم دیگر حتی نمی‌خواهم یاد بیاورم که آن، از جهنم چه‌جوری گذشتم، الآن بهشتی که درونم است دارم مشاهده می‌کنم. از طبیعت لذت می‌برم، ورزش می‌کنم. آقای شهبازی، با برنامهٔ شما درسم را ادامه دادم. الآن مربیگری یوگا، مربیگری ژیمناستیک بچه‌ها را، دستم توی جیب خودم است. اصلاً من یک زمانی فکر نمی‌کردم، این‌قدر اعتمادبه‌نفسم پایین بود، یک کاری که می‌خواستم بکنم می‌گفتم نمی‌توانی تو مریم.

ولی الآن دارم همه کاری آقای شهبازی، انجام می‌دهم. من که این‌قدر اعتمادبه‌نفسم پایین بود می‌گفتم این کار، من از پس این کار برنمی‌آیم. خودم الآن دارم ژیمناستیک کار می‌کنم، یوگا کار می‌کنم، دستم توی جیب خودم است. اصلاً آقای شهبازی، هر کسی به این برنامه گوش می‌دهد، آقای شهبازی، واقعاً معجزه، معجزه‌هایش را می‌بیند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی مریم خانم. عالی! آفرین!

خانم مریم: زنده باشید، مرسی آقای شهبازی. ممنون، زنده باشید، آقای شهبازی. ان‌شاءالله که عمر باعزت داشته باشید و همیشه وجودتان، مولانا و شما آقای شهبازی درس زندگی به ما دادید، یک نوری را در زندگی‌مان تاباندید، بهشتی را درونمان ایجاد کردید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: که با هیچ‌چیز قابل وصف نیست آقای شهبازی. [گریهٔ خانم مریم]

آقای شهبازی: آفرین! بله.

خانم مریم: ممنون، آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، عالی، عالی! با شما خداحافظی می‌کنم، خیلی خوب بود، مریم خانم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]

آقای شهبازی: بله، خوشبختانه مادران به این برنامه توجه کردند و اصل هم آن‌ها هستند واقعاً. مادران، این دخترخانم‌ها که فردا می‌خواهند مادر بشوند، بتوانند ان‌شاءالله فرزندان بی‌درد، بی‌درد بشوند و ژاژ را بشناسند، درد ژاژ را بشناسند، توَهّم را بشناسند و دیگر از قبل با عشق آشنا هستند، به بچه‌هایشان عشق بدهند، فرزندان جدید ان‌شاءالله بی‌درد خواهند بود. باید تسلسل انتقال درد را ما یک جایی قطع کنیم و الآن مادران این کار را دارند می‌کنند.

مادران هستند که مهم هستند، در شکمشان باید بچه را بی‌درد درست کنند. خوشبختانه پدران هم مواظب مادران هستند که درد نکشند موقع حاملگی و درست بچه را به دنیا بیاورند، در آن چند سال اول دردهایشان را ندهند، درد اصلاً نمی‌ماند. کسی که با صداقت به این برنامه گوش بدهد، این برنامه مال من نیست، مال شما است و برنامهٔ مولانا است. مولانا است که معجزه می‌کند و اگر شما جدی باشید، راست باشید و از خودگذشتگی داشته باشید، همانیدگی‌ها شما را باز ندارند و آن فضا باز بشود، تمام شده رفته.

الآن مریم خانم می‌بینید چه‌جوری شده. بله مریم خانم هم خیلی وقت از جاهای دست‌انداز رد شدند، بله رد شدند، همهٔ ما رد شدیم یا داریم می‌شویم. ولی زودی به نتیجه می‌رسند. مهم این است که به نتیجه بتوانیم برسیم. غولان اندیشه تا به حال راه‌هایی با من‌ذهنی به ما نشان دادند که نتیجه نمی‌دهد. این‌همه زحمت می‌کشیم ما، نتیجه نمی‌گیریم. ولی در این راه یک‌صدم آن زحمت بکشد، راستی باشد، صداقت باشد، نتیجه می‌گیریم.

۴ـ خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: آقای شهبازی ببخشید انگار این برنامهٔ امروز برای من بود. [گریهٔ خانم بیننده] آقای شهبازی یک اتفاق بدی تو زندگی‌ام افتاده، من توی همهٔ امتحان‌ها مردود شدم آقای شهبازی. داداشم شهرستان زندگی می‌کند، شصت سالش است. یک آدم کارگر ساده، به زور امرار معاشش را می‌تواند بکند. یک نفر، یک نفر آمده یک جوان سی‌ساله توی مغازه‌اش گفته می‌خواهم آب بخورم. این هم گفته برو بخور. این روی صندلی بیرون مغازه نشسته بود، آمده از پشت رویش اسید پاشیده آقای شهبازی. ببخشید من چند روز است حالم خیلی بد است، اسید پاشیده روی داداشم.

داداشم می‌گوید من این را اصلاً نمی‌شناسم. می‌گویند این بیمار روانی است، تو بیمارستان روانی پرونده دارد. حالا آقای شهبازی من می‌ترسم حتی برای شفای داداشم دعا کنم. آقای شهبازی من آن آقا را نفرین نمی‌کنم، اصلاً می‌ترسم، شما می‌گویید نفرین به خودتان برمی‌گردد. فقط اگر اجازه بدهید، از خود شما خواهش می‌کنم اگر صلاح می‌دانید برای داداشم دعا کنید، شفا پیدا کند. داداشم باندپیچی روی تخت بیمارستان. کلِ خانواده درگیر شدیم. آقای شهبازی اگر اجازه بدهید از همهٔ بیننده‌های گنج حضور، با حضور جلوی برنامه از صبح نشسته‌اند، از آن‌ها خواهش کنم برای شفای داداش من دعا کنند. اگر صلاح می‌دانید.

آقای شهبازی: خب شما دارید می‌کنید، شما هم می‌توانید برای داداشتان دعا کنید.

خانم بیننده: ممنونم آقای شهبازی. من نمی‌دانم.

آقای شهبازی: با این صداقت و نیازمندی. بله ما هم دعا می‌کنیم. ان‌شاءالله زودی خوب بشوند و ایشان نیازمند دعا هستند. شما هم که خواهرشان هستید با این صداقت و با این نیازمندی و با این عشقی که دارید دعا می‌کنید، حتماً اثر خواهد گذاشت ان‌شاءالله.

خانم بیننده: خیلی ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: درست می‌شود، شما نگران نباشید، مسلماً درست می‌شود.

خانم بیننده : هیچ کاری نکرده، با دشمنی با کسی، یا جنگ. یعنی همهٔ فامیل زنگ می‌زنند می‌گویند آزارش به یک مورچه هم نرسیده.

آقای شهبازی: بله، پس درست می‌شود. شما نگران نباشید خانم.

خانم بیننده: خیلی ممنونم آقای شهبازی. خیلی دوست داشتم با شما صحبت کنم، یک ذره آرام بشوم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: از شما ممنونم.

آقای شهبازی: شما آرام باشید، آرامشتان خیلی به ایشان کمک می‌کند تا این نگرانی‌تان.

خانم بیننده: یکی از داداش‌های دیگرم چند سال است گنج حضور دیدند آقای شهبازی. صبح زنگ زدم، گریه کردم، با او صحبت کردم. گفت چند سال است داری مولانا می‌خوانی، این‌جوری نکن. یک بیت برایم خواند. گفت «من غلام قمرم غیر قمر هیچ مگو».

من غلام قمرم غیر قمر هیچ مگو
پیش من جز سخن شمع و شکر هیچ مگو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۱۹)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: من هم توی این روزهای سخت همه‌اش می‌گفتم درسم را مجسم می‌کنم، می‌گویم:

دَمِ او جان دهدَت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُنْ فَیکون است نه موقوفِ علل
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم.

تو سبب‌سازی و دانایی آن سلطان بین
آنچه ممکن نَبُوَد، در کف او امکان بین
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰۲)

رضا به داده بده وَز جَبین گِره بُگْشای
که بر من و تو دَرِ اختیار نَگْشاده‌ست
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۷)

رضا: رضایت، پذیرفتنِ هر حادثه و خشنود بودن بدآن و آن را نتیجهٔ مشیّتِ خداوندی پنداشتن
داده: نصیب، قسمت
جَبین: پیشانی

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده:

امتحان بر امتحان است ای پدر
هین، به کمتر امتحان، خود را مَخَر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶)

خود را مَخَر: خودپسندی مکن، خواهان خود مشو.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی خب.

خانم بیننده: خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله زود خوب بشوند، نگران نباشید.

خانم بیننده: سلامت باشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خوب می‌شوند. ممنونم، خداحافظی می‌کنم.

خانم بیننده: آقای شهبازی.

آقای شهبازی: جانم.

خانم بیننده: من را حلال کنید آقای شهبازی شما.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

خانم بیننده: بیست و پنج سال زحمت کشیدید ولی من این‌جوری مردود شدم توی امتحان‌ها. آقای شهبازی مادر من این‌جا است، هیچ سوادی ندارد، کُرد است، ولی من، من چند سال است دارم گنج حضور گوش می‌دهم، ولی آقای شهبازی مادر من شاد است، می‌خندد، می‌گوید نگران نباش، داداشت خوب می‌شود. داداش من را توی این وضع ندیده، اصلاً نمی‌داند اسید چه هست. سواد ندارد، ولی همه‌اش دارد می‌خندد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خب دیگر کار ایشان درست است. شما هم نگران نباشید، بخندید، خنده‌تان بیشتر کمک می‌کند به داداشتان.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

۵ـ خانم بیننده با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: خوب هستید آقای شهبازی؟ من خیلی خوشحالم گرفت. ما چهارتا خواهر هستیم از صبح برنامهٔ شما را دیدیم.

آقای شهبازی: خب.

خانم بیننده: بعد خواهرم گفت که خب بگیر صحبت کن، [صدای محیط] تلفن روشن است توی اتاق من آمدم بیرون صحبت کنم.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم بیننده: با موبایل است، آری ما توی منطقهٔ کوهستانی هستیم از دیشب آمدیم. بعد مثل این خانم مریم همهٔ کارهایمان را کردیم از صبح آمادهٔ شنیدن صحبت‌های شما بودیم تا الآن.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: بعد دوازده سال است شروع کردیم، خواهرم چهار سال از من بزرگ‌تر است از اول این شروع کرد، بعد ما دانه‌دانه فعلاً هفت هشت سال گوش می‌کنیم برنامهٔ شما را، خیلی استفاده بردیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: خیلی استفاده کردیم، خیلی روی خودمان کار می‌کنیم، البته می‌افتیم بعد می‌افتیم، چهارتایی دیروز که داشتیم می‌آمدیم افتادن‌هایمان را دیدیم به همدیگر تذکر می‌دادیم که این‌جا کارمان اشتباه بوده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: بعد دوباره برمی‌گردیم، توبه هر لحظه باز است و ما هم برمی‌گردیم روی خودمان، در حال کار هستیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

خانم بیننده: مشکلات هست، مشکلات هست ولی ما خانوادهٔ ما، شوهرم، بچه‌ها می‌گویند مامان تو اصلاً توی این عالَم نیستی؟ تو این ایران زندگی نمی‌کنی؟ می‌گویم نمی‌دانم من زندگی می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: ولی عالم دیگر باز شد واقعاً باز شد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: باز شد، در حال تلاش هستیم کار می‌کنیم روی خودمان.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: قدردان شما هستیم، واقعاً قدردانیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: قانون جبران هم در حد توانمان، کشاورز هستیم، کشاورزی می‌کنیم، با پول لوبیایی که می‌فروشیم با عشق [قطع تماس]

آقای شهبازی: ای داد و بیداد! قطع شد، حیف شد. چه [خندهٔ آقای شهبازی] چه تلفنی بود! آفرین، آفرین! پس این زحماتِ ما بر باد نمی‌رود، زحماتی که می‌کشیم خدا را شکر نتیجه می‌دهد. مردم گوش می‌کنند، خانواده‌ها گوش می‌کنند، همهٔ آرزوی ما همین بود دیگر. به به! این تلفن‌ها خیلی خوب است به ما.

۶ـ خانم صهبا از اصفهان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم صهبا]

خانم صهبا: خیلی ممنون آقای شهبازی از این برنامهٔ بسیار عالی! و مثل همهٔ برنامه‌هایتان. اولین مرتبه هم است که خدمتتان تماس می‌گیرم، ببخشید اگر یک مقدار هم هول شده‌ام.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم.

خانم صهبا: من خیلی کوتاه می‌خواستم عرض کنم، با توجه به این‌که آخر برنامه است و شما هم خسته هستید. اول می‌خواستم این را عرض کنم که در طی برنامه، من این سؤال برایم پیش آمد که خب اگر قرار است که امتحان بشوم، وقتی ادعا می‌کنم، پس اگر ادعایی نداشته باشم، خب شاید امتحان هم کمتر بشوم یا نشوم و این سؤال بود برایم. ولی خیلی جالب بود که تا قبل از این‌که برنامه تمام بشود، به جوابم رسیدم. و این‌که همین‌که خودم می‌گویم ادعایی نکنم، خودش یک ادعا است. یعنی مثلاً من می‌گویم ادعایی نداشته باشم، خودش یک ادعا است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم صهبا: نتیجه‌اش این است که تو هر لحظه امتحان می‌شوم دیگر .

آقای شهبازی: بله.

خانم صهبا: هر لحظه امتحان خدا هست. چندتا نکته، البته نکات خیلی فراوان است، خیلی کوتاه بگویم خدمتتان از این برنامه.

آقای شهبازی: بفرمایید. بله بله. عجله نکنید.

خانم صهبا: یکی چیزهایی که ما می‌توانیم به‌جای آن به‌کار ببریم، برای خودم البته عرض می‌کنم، به‌جای سبب‌سازی، فضاگشایی کنم، چراکه او «رحمت اندر رحمت است» و «بر صدف آید ضرر نی بر گُهر».

کس نیابد بر دلِ ایشان ظَفَر
بر صدف آید ضرر، نی بر گُهَر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت (۳۴۹۶)

ظَفَر: پیروزی

به‌جای اتصال به خلق و انتظار از خلق، اتصال به خدا داشته باشم، یا همان قربِ وحیِ عشق یا قربِ کلّ.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم صهبا: که نهایتاً برسم به آن صُنع و شادیِ بی‌سبب. به‌جای لاف زدن و ادعا، نیازمندیِ واقعی به زندگی داشته باشم و آن ذوق راستی و صدق داشته باشم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم صهبا: و درواقع با آن دل کردنِ مرکزم او را بخوانم تا استجابت بشود. به‌جای توقف و کاهلی و تنبلی، جدی باشم تو این مسیر و استقامت داشته باشم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم صهبا: به‌جای، خواهش می‌کنم، آفرین‌ها بر شما باشد آقای شهبازی بزرگوار!

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم صهبا: به‌جای انتظار از هستی یا از زندگی، ناظر باشم. به‌جای توهم مالکیت، رها کنم همه‌چیز را. به‌جای انقباض و اعتراض، تسلیم و انبساط و سجده‌کردن را یاد بگیرم. به‌جای غم و خشک بودن و خار بودن، تَر باشم، شاد باشم، گُل باشم. و خب خیلی موارد دیگر هم است جناب آقای شهبازی که حالا با توجه به این‌که انتهای برنامه است، ان‌شاءالله توی موارد دیگر سعادت رو کند و بتوانم تماس بگیرم. خیلی خوشحالم که برای اولین بار خدمتتان تماس گرفتم.

آقای شهبازی: ممنونم. عالی بود، عالی، عالی!

خانم صهبا: ممنون از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم صهبا: شما عالی هستید! شکرِ وجود شما و همهٔ همکارانتان، خدا نگهدارتان. دستان پرمهرتان را می‌بوسم جناب آقای شهبازی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم صهبا]

آقای شهبازی: خب این تلفن‌ها که جزئیات را ذکر می‌کنند من متوجه می‌شوم که واقعاً مردم گوش می‌کنند. گاهی اوقات آدم فکر می‌کند خب این‌ها را من می‌گویم، واقعاً جزئیاتی دارد، باید تکرار کنیم، متوجه بشویم. گاهی اوقات شنیدن این‌ها هم سخت است، برای این‌که من‌ذهنی نمی‌خواهد بشنود.

ولی این‌که دوستانمان این‌قدر جدی روی خودشان کار می‌کنند و مطالب را می‌شنوند و متوجه می‌شوند، من خیلی ممنونم. واقعاً خیلی نیرو می‌گیرم، به شوق می‌آیم، چون این برنامه را ما پخش می‌کنیم که شما گوش کنید و متوجه بشوید و به‌کار ببرید، به شما کمک بکند.

وقتی من می‌بینم شما متوجه می‌شوید، خب توجه کردن و فهمیدن و درک کردن خیلی مهّم است، چون به‌کار خواهیم برد. نمی‌شود آدم یک چیزی را بداند که راستی‌اش این‌طوری است و کار می‌کند، به‌کار نبرد. بتواند به‌کار ببرد، از خیلی مسائل جلوگیری می‌کند. خب به‌کار می‌برد، جلوی مسائلش را می‌گیرد، زندگی‌اش درست می‌شود. و شما در آن مرحله هستید، دارید ثابت می‌کنید. واقعاً ممنونم. عالی است، عالی! چند لحظه به من اجازه بدهید.

◆ ◆ ◆ پایان بخش اول ◆ ◆ ◆

۷ـ خانم زینب از گلستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زینب]

خانم زینب: من باورم نمی‌شد بگیرد، خیلی سخت گرفت. اصلاً مدتی است که می‌خواهم بگیرم.

آقای شهبازی: ببخشید.

خانم بیننده: اصلاً نمی‌شود [خندهٔ خانم زینب] امروز این اتفاق افتاد، خیلی خوشحالم. بعد برنامه را هم امروز نگاه کردم، خیلی ممنون از شما آقای شهبازی. واقعاً خیلی بزرگوارید.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم زینب: همین‌طور که دوستان گفتند این برنامه خیلی توی زندگیِ ما تغییرات ایجاد کرده، خیلی زیاد.

آقای شهبازی: به به!

خانم زینب: طوری که اگر بخواهیم بگوییم خیلی وقت می‌برد. ببخشید یک کم هیجان‌زده شده‌ام.

آقای شهبازی: نفس عمیق بکشید مثل همیشه.

خانم زینب: بله بله.

آقای شهبازی: بفرمایید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم زینب: من از گلستان، گرگان زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: گلستان، گرگان، بله، بله.

خانم زینب: اسمم هم زینب است.

آقای شهبازی: زینب خانم، بله بفرمایید.

خانم زینب: آقای شهبازی، من برنامهٔ شما را تقریباً از ده سال پیش شروع کردم. مرتب، یک تایمی مرتب نگاه کردم، ولی بعد از یک مدتی، حالا یک سری اتفاقات افتاد، ولی باز هم نگاه می‌کردم. آقای شهبازی معجزاتی توی زندگیِ من، برای من پیش آمد که اصلاً خیلی عجیب بود، خیلی عجیب بود. خیلی زندگی به‌هم‌ریخته‌ای داشتیم. ما الآن فکر می‌کنیم داریم زندگی می‌کنیم، اما درواقع این زندگی ما به‌قولِ مولانا و شما براساس همان ذهن ما است، پُر از به‌هم‌ریختگی، پر از شلوغی [قطع صدا] پر از سروصدا، پر از ندانستن، پر از من‌ذهنی. آقا شهبازی من یک برنامهٔ ۱۰۴۵ شما را گوش کردم، که خیلی‌خیلی روی من تأثیر گذاشت.

آقای شهبازی: بله.

خانم زینب: بعد یک بیت توی این برنامه، توی این آموزش بود که می‌گفت:

در رخِ مَه، عیب‌بینی می‌کُنی
در بهشَتی، خارچینی می‌کُنی
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۴۷)

آقای شهبازی، ما کاملاً همه‌مان عیب‌بین هستیم. درست می‌گویید چون من‌ذهنی داریم. من با من‌ذهنی با باورهای اشتباهم بچه‌هایم را می‌دیدم، خودم را می‌دیدم، اول از همه خودم را می‌دیدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زینب: اطرافیان را می‌دیدم و براساس آن باورها، آقای شهبازی، هم به خودم نگاه می‌کردم، هم به

[قطع تماس]

آقای شهبازی: ای داد و بیداد، قطع شد!

۸ـ خانم بیننده از مشهد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: خیلی خوشحال هستم صدایتان را می‌شنوم. من برای بار دوم است که خدمتتان تماس می‌گیرم. از مشهد تماس می‌گیرم خدمتتان.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: آقای شهبازی، من از صبح پای برنامه‌تان بودم، خیلی‌خیلی استفاده کردم از برنامه‌تان.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: من همهٔ صحبت‌ها که در مورد زندگی است را شما می‌کنید، راهنمایی‌های درست را به ما شما می‌گویید. حالا من مطلبی را آماده نکرده بودم، ولی خیلی دوست دارم با دوستان و کسانی که پای این برنامه هستند، آن تجربه‌ای که خودم داشتم را به اشتراک بگذارم با شما. این‌که واقعاً اقای شهبازی برای من شما در زندگی من معجزه کردید. من، صحبت‌های شما خیلی روی من اثر می‌کند، من حتی وقتی الآن درگیر می‌شوم دوباره در زندگی، بالاخره همین چون اوایل راه هستم، مجدد که هم می‌آیم پای برنامه شما می‌نشینم، دوباره احساس می‌کنم که باید برگردم، نگرشم را عوض کنم به زندگی، حالم را عوض کنم. شما خیلی کار بزرگی در زندگی بنده کردید، خیلی آقای شهبازی من، شما زندگی من را نجات دادید. من دفعه قبلی هم با شما تماس گرفتم آقای شهبازی، گفتم من واقعاً در یک، یک تاریکی مطلق، زندگی‌ام تاریکی مطلق، و آن تاریکی را کسی جز خودم نساخته بود. ولی با کمک‌های شما، با صحبت‌های شما، این‌که واقعاً من را با خدا آشتی دادید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: من قهر کرده بودم اصلاً، از درگاه خدا، از رحمت خدا ناامید بودم. با این‌که دائماً همه‌چیز در دور و بر من نعمت فراوان بود، ولی من نمی‌دیدم. این شما بودید که راه را برای ما باز کردید. این شما بودید که واقعاً مسیر حقیقت را برای ما روشن کردید. من همیشه می‌گویم مولانا شاید در سال‌های قبل هم بوده، ولی این کلیدواژه‌ها و این حرف‌هایی که شما می‌زنید، برای ما مسیر را روشن کرده. واقعاً شما یک‌جور دیگری مولانا را به ما نشان دادید. من واقعاً از شما تشکر می‌کنم. خسته نباشید می‌گویم به برنامه‌تان.

من پیگیرم، از روزی که پای برنامه‌تان می‌نشینم، هر روز که می‌توانم و سعی می‌کنم، تلاش می‌کنم بهتر بشوم. هر روز برنامه را گوش می‌دهم، اگر جایی مشکل دارم سعی می‌کنم رفع کنم، دائماً ابیات را می‌خوانم، در تنهایی

خودم دائماً من صحبت‌های شما را گوش می‌دهم. واقعاً شما برای من راهنمای زندگی بودید. شما یک مولانای جدید برای ما بودید. حالا درست است شما دارید مولانا را برای ما تفسیر می‌کنید، ولی واقعاً فکر می‌کنم این حرف‌های شما است که ما را خیلی با کتاب مولانا، با شعرهای مولانا یکی می‌کند. اگر شما نبودید شاید خیلی این مسیر سخت‌تر بود برای ما. ممنونم از شما، خیلی‌خیلی خوشحالم که با شما صحبت کردم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: خیلی ممنونم. هر بار برنامه شما به ما انرژی می‌دهد، دوباره مجدد ما را با زندگی آشتی می‌دهد. و اصلاً شاید توی این دو هفته که واقعاً، برنامه شما شاید طول می‌کشد ما یک کم می‌رویم توی سراشیبی می‌افتیم، ولی باز مجدد شما می‌آیید دست ما را می‌گیرید باز شما ما را نجات می‌دهید، دوباره با زندگی آشتی می‌دهید. ممنونم از شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: بیشتر از این وقتتان را نمی‌گیرم. ببخشید که پشت هم صحبت کردم.

آقای شهبازی: خیلی خوب بود! خیلی، پس شما باید صحبت کنید دیگر.

خانم بیننده: خیلی ممنون هستم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

خانم بیننده: خیلی دوستتان داریم آقای شهبازی خیلی زیاد. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

۹ـ خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: آقای شهبازی ممنون از آموزش‌هایتان، یکی از یکی عالی‌تر!

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. [کنترل کیفیت صدا]

خانم بیننده: از آموزش‌هایتان، از راهنمایی‌هایتان، هر برنامه، هر برنامه، واقعاً وقتی می‌گویید سناریوی زندگی ما است، سناریوی زندگی تک‌تکِ ما است. من هشت سال است برنامهٔ شما را دنبال می‌کنم. هر باری که یک وقت اشتباهی، کارهایی که در گذشته، خشمی، رنجشی، تا می‌آیم ناامید بشوم، فوری می‌گویم آقای شهبازی گفته خلقت ما کامل نشده و هنوز خدا دارد روی ما کار می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و هرگز این برنامه را رها نمی‌کنم. توی این هشت سال هر صبح، آن موقع‌ها که هفته‌ای یک بار بود، الآن دو هفته‌ای یک بار است. یعنی برنامهٔ زنده اصلاً چه‌جوری بگویم تأثیرش فوق‌العاده است. یعنی این ارتعاشات، [قطع صدا] برنامه‌ها یک جور دیگر است. من تکرار برنامه‌ها را هم می‌بینم، ولی به هیچ قیمتی حاضر نیستم برنامهٔ زنده را از دست بدهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: ولی حتی بیرون یک کار بیرون، دولتی داشته باشم می‌گویم نه نه نه، ساعتش را آن ساعت نگیرید ها! من نمی‌خواهم از دست بدهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: واقعاً فکر می‌کنم گنجی را از دست دادم. وجودتان، نمی‌دانم چه‌جوری بگویم، واقعاً وقتی نگاه می‌کنم، اصلاً ارتعاشاتتان، گفته‌هایتان، تفسیرهایتان، این‌قدر قشنگ است، این‌قدر زنده‌کننده است که من مُدام می‌گویم خدایا واقعاً سپاس‌گزارم که من را سر این سفره نشاندی، این غذای نور را داری به من می‌دهی، هیچ‌چیز شبیه این نیست. آقای شهبازی من روزی باید اقلاً سه ساعت، یعنی می‌روم توی اتاق، همه هم که رفتند خیلی راحت، به‌قول شما از تنهایی‌ام لذت می‌برم، مطالعه‌ام را می‌کنم، تفسیرهای شما را می‌خوانم، تکرار می‌کنم برای خودم، یعنی اگر با یک حال گرفته و بد رفتم بعد از سه ساعت انگار به‌قول خانم مریم بال دارم، رها شدم، سَبکم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: می‌دانید اصلاً فوق‌العاده است، سعادتی است وجود شما برای ما. واقعاً نمی‌دانم، یعنی دعا می‌کنم، مدام می‌گویم خدایا آقای شهبازی برقرار باشد و سلامت برای همهٔ ما، همهٔ جهان اصلاً.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم بیننده: الآن جهانی دارد می‌شود آموزش‌های شما. یعنی فوق‌العاده است، فوق‌العاده! اصلاً این انرژی، یعنی من الآن گفتم باورتان نمی‌شود، دوست ندارم هیچ تلفنی قطع بشود، من هر دفعه سعی می‌کنم نمی‌توانم، این سومین بارم است توانستم توی هشت سال.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: ولی یک چیزی به من گفت امروز وصل می‌شوی و وصل شدم و فوق‌العاده است، فوق‌العاده. یعنی واقعاً آموزش‌هایتان، همه‌چیز عالی، عالی، عالی! یعنی من هر دفعه بعد از مطالعاتم مثلاً خلاصه‌هایی که برمی‌دارم در طول هفته آن‌ها را هم مرور می‌کنم. مثلاً من‌ذهنی براساس جدایی درست شده چطور می‌تواند ما را به خدا وصل کند؟

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: یا بگذارید، بگذارید خدا دعا کند، راه‌حل بدهد. راه‌حل از ذهن بیاید کار نمی‌کند. یا مثلاً مولانا با آموزش‌هایش کشتی ذهن ما را می‌شکند.

آقای شهبازی: هان!

خانم بیننده: یا آن نمی‌دانم حالا از حفظ درست می‌گویم که می‌گوید بر «فراز آسمان صوفی همی» می‌رقصد و این می‌گفت، زمین‌ها آسمان می‌شد، گرش چون من صفا بودی. امیدوارم درست خوانده باشم.

آقای شهبازی: بله، تا حدودی بله.

فرازِ آسمان صوفی همی‌رقصید و می‌گفت این
زمین کل آسمان گشتی، گَرَش چون من صفایستی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۲۱)

خانم بیننده: واقعاً آن نابی، آن هشیاری خالص واقعاً آرزوی من است. واقعاً دارم روی خودم کار می‌کنم که به‌قول شما فقط حرف نباشد، عمل هم باشد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: حالا هر کسی که یک وقت حرف می‌زند، من را می‌بیند، واقعاً من هیچ‌چیز نمی‌گویم به‌قول شما حرف نمی‌زنم، ولی می‌گویند مثلاً تو یک جور دیگر هستی، یک انرژی خاصی داری. وقتی آدم تو را می‌بیند حالش خوب می‌شود، چه‌کار می‌کنی؟ من فقط می‌گویم من یک برنامه‌ای به این نام می‌بینم «گنج حضور». اگر دوست دارید ببینید، واقعاً یک گنج است، من پیدایش کردم، در همین حد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: این است که واقعاً ابعاد مختلفی توی وجود خود من هست، بعضی وقت‌ها می‌رنجم، بعضی وقت‌ها یک‌هو دلم می‌گیرد، فوری می‌گویم رنجش یک عَقرب است، تو را نیش می‌زند، ببخش، بینداز.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: واقعاً وقتی شما می‌گویید، وقتی به این برنامه وصل شدید، واقعاً دارید پیشرفت می‌کنید، وقتی گوش می‌کنید یعنی دارید برداشت می‌کنید، من امیدوار می‌شوم و واقعاً آن را، من را از خودم به روی خدا هر لحظه سعی می‌کنم باز نگه دارم و این آموزش‌ها را با جانم بپذیرم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: ببینید واقعاً من بیست صفحه می‌نویسم و خلاصه‌نویسی دوباره می‌کنم، برای خودم چکیدهٔ مطالب را. آقای شهبازی اصلاً یک دنیای عجیبی است. من هر برنامه شبش که می‌خوابم می‌گویم فردا از خدا می‌خواهد چه بگوید، فردا آقای شهبازی می‌خواهد چه پیغام زیبایی به ما بدهد، به عشق این می‌خوابم و بلند می‌شوم.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم بیننده: واقعاً عالی‌تر از عالی است و این را برنامهٔ قبل هم گفتم، برای خودم تکرار می‌کنم.

خانه‌یی را کِش دریچه‌ست آن طرف
دارد از سَیْرانِ آن یوسف شرف
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۴)

هین دریچه سوی یوسف باز کن
وز شکافش فُرجه‌یی آغاز کن
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۵)

فُرجه: تماشا

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده:

عشقْ‌ورزی، آن دریچه کردن است
کِز جمالِ دوست، سینه روشن است
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۶)

یعنی این فوق‌العاده است. آقای شهبازی عشق ما را به خدا وصل می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: یعنی واقعاً عالی است، عالی است! یعنی هر لحظه ما دیگر انسان جدابافته‌ای نیستیم، اشتباه می‌کنیم، آن حالت‌های بد بعضی وقت‌ها می‌آید، حُسنَش این است که شما به ما یاد دادید که نمانیم توی آن حالت.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: زود خارج بشویم، زود از ذهن بپریم بیرون. بدانیم داریم اشتباه فکر می‌کنیم. بدانیم الآن تحت‌تأثیر حرف‌های من‌ذهنی که نمایندهٔ ابلیس است، هستیم. دیگر وقت برنامه را بیشتر از این نمی‌گیرم، می‌دانم خیلی‌ها پشت خط هستند.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم بیننده: عاشقتان هستم، دست‌هایتان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: چه‌جوری بگویم. هر چقدر ما زبانی سپاس‌گزاری کنیم، کم کردیم. آقای شهبازی من دیگر واقعاً جبران مالی را نمی‌گذارم ماه به ماه، هفته به هفته است.

حتی به همسرم که گاهی با من همراه می‌شود، گاهی واقعاً دوست دارد که من این برنامه را یک وقت خواب نمانم زنده‌اش را ببینم می‌گویم شما پرداخت کردی؟ حتماً پرداخت کن ها! آن جدا، من جدا.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: یعنی هر دوتا کار می‌کند، هم مالی هم معنوی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: واقعاً وقتی شما حالا هر مبلغی که هست تعهد ایجاد می‌شود.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: شما می‌گویید ببینم، حتماً این برنامه را ببینم، می‌دانید نمی‌خواهم از دستش بدهم. واقعاً وقتی بچه‌هایم را یک وقت می‌آیند، نمی‌نشینم برایشان صحبت کنم، نصیحت کنم، فقط همین را می‌گویم، می‌گویم روزی که وصل شدید به این برنامه، زندگی‌تان تازه می‌فهمید زندگی یعنی چه.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: حالا چون من مادرم، شما می‌گویید اگر درست کار کنید ارتعاشاتت به خانواده و بچه و اطرافیانتان هم می‌رسد. ولی دارم می‌بینم توی بچه‌هایم، توی گفته‌هایشان، توی رفتارهایشان، توی کردارهایشان. مامان خودت آن دفعه گفتی، الآن تو نباید این را بگویی، خودت گفتی آقای شهبازی گفته مولانا این‌جوری! می‌بینم اِ! پس این‌ها جدی گرفته‌اند، یادشان می‌ماند.

آقای شهبازی: بله [خندهٔ آقای شهبازی] آفرین!

خانم بیننده: واقعاً عالی هستید، عالی، عالی، عالی! هر چقدر سپاس‌گزاری کنم کم کردم.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم بیننده: وقتی می‌گویید خلیفهٔ عشق، شما خلیفهٔ عشقی هستید که ما را به خدا وصل کردید. شما نمی‌دانید چه کسی هستید. آقای شهبازی نمی‌دانید چه سعادتی است وصل شدن به این برنامه و پای صحبت‌های شما نشستن. بله مولانا هشتصد سال پیش این گنج را گذاشته. این گنج را من توی دبیرستان، هیچ‌جا، هیچ‌جا نشناختم و فقط یک سِری شعر حفظ کردیم و تحویل معلم ادبیاتمان دادیم. شما، شما این گنج را برای ما باز کردید. برقرار، پاینده و همیشه زیبا زندگی کنید که می‌دانم می‌کنید.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم بیننده: یعنی من به شما نگاه می‌کنم، اصلاً نمی‌توانم بگویم چه می‌بینم آقای شهبازی، نمی‌توانم، خدا را می‌بینم.

آقای شهبازی: لطف دارید شما.

خانم بیننده: در چهرهٔ شما، کردار شما، اصلاً واقعاً من خودم وسط برنامه چون زانویم درد می‌کند، هفت هشت بار چون می‌نویسم، بلند می‌شوم، می‌نشینم، دستهایم را همین‌جور نگاه می‌کنم می‌گویم خدایا اگر این معجزه نیست پس چیست؟ این مرد با این سن چهار ساعت یک‌سره، بعد آنتراکت (تنفس: entracte) دوباره از آن طرف، یعنی فوق‌العاده‌اید، فوق‌العاده‌اید!

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم.

خانم بیننده: با هیچ‌کس قابل مقایسه نیستید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: واقعاً تک‌اید در این کار، در آموزش ما، در زنده کردن ما به خدا، به زندگی دوباره‌ای که به ما دادید، ما داریم می‌بینیم ای وای! اصلاً اشتباه بوده همهٔ کارهایم و حرفهایم و تصوراتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: اصل این بوده، این بوده.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بسیار خوب.

خانم بیننده: متشکرم هزار بار، به خدای یکتا شما را می‌سپارم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم بیننده: سعادتی داشتم که امروز انرژی شما را دریافت کنم و سپاس‌گزاری‌ام را به‌جا بیاورم.

آقای شهبازی: لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

۱۰ـ آقای قربان‌علی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای قربان‌علی]

آقای قربان‌علی: من هفتهٔ قبل با شما تماس داشتم. باز امروز هم موفق شدم تماس بگیرم. خدا را شکر می‌کنم که امروز با برنامهٔ شما آشنا شدم. و هر وقت هم که از سر کار می‌آیم، گنج حضور را فقط از تلویزیون نگاه می‌کنم خیلی به من کمک کرده.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. [کنترل برقراری تماس]

آقای قربان‌علی: امروز فکر می‌کنم یکی از چیزهایی که می‌توانم توی زندگی‌ام ببینم، توی خیلی زمینه‌ها من موفق شدم. موفق شدم، یعنی رُشد کردم. شما یک چیزی به من گفتید، یک چیزی صحبت کردید، گفتید هر اشتباهی که کردید، همان خداوندی که شما درک می‌کنید، همان اشتباه کرده، این به من امیدواری داد که قربان‌علی، اگر اشتباهی هم کردی، امروز پی بردی که اشتباه کردی.

با گوش کردن به برنامهٔ شما، من هفتهٔ قبل هم گفتم، من قبل از این‌که برنامهٔ شما را نگاه کنم یا توی تلویزیون ببینم، با یک برنامهٔ معنوی آشنا شده بودم، مواد مصرف می‌کردم. از طریقِ آن برنامه خدا را شکر من پاک شدم. یکی از بچه‌ها توی تلویزیون توی برنامهٔ شما صحبت می‌کرد می‌گفت من برایم این اتفاق افتاده بود. چند سالی پاک بودم بعد مواد مصرف کردم. می‌گفت آقا این کائنات بوده که گفته بروید مواد مصرف کنید. شما گفتید نه، همچون چیزی نیست. شما گفتید اگر برنامه‌ای که شما را کمک کرده پاک شُدید، از آن جدا نشوید. من می‌خواستم جدا بشوم.

آقای شهبازی: بله.

آقای قربان‌علی: بعد شما گفتید جدا نشوید، یک برنامهٔ معنوی است که به شما کمک کرده. ولی بیشترین کمک‌ها را من از برنامهٔ شما دریافت کردم. می‌بینم امروز باور کنید آقای شهبازی من شصت سال سن دارم.

آقای شهبازی: بله.

آقای قربان‌علی: کارم کشاورزی است، دامداری است. اصلاً نمی‌دانم این انرژی‌ای که امروز من دارم، از کجا می‌آید! ماندم خودم. من توی چهل‌سالگی مواد مصرف می‌کردم، اصلاً پژمرده، اصلاً توان کار کردن نداشتم. ولی امروز می‌بینم صبح ساعت چهار و نیم، سه و نیم بلند می‌شوم می‌روم سر کار، تازه از سرکار اومدم، بعد شوقِ

این داشتم که بیایم یک زنگی بزنم شاید بتوانم با شما تماس داشته باشم. خدا را شکر می‌کنم، واقعاً ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای قربان‌علی: که دارید کمکمان می‌کنید که ما بیدار بشویم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای قربان‌علی: این بیداری می‌تواند، توی این مسیر یک چیزی بگویم، من وقتم تمام می‌شود. من فکر می‌کردم همهٔ کارهایی که من می‌کردم، تقلیدی بود. دیده بودم گذشتگانِ ما مثلاً پدرم، مادرم یک کارهایی انجام می‌دادند، من هم همان کارها را انجام می‌دادم.

آقای شهبازی: بله بله.

آقای قربان‌علی: ولی امروز متوجه شدم بابا شما یک بخشِ خلاّقی توی وجود خودت هست.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای قربان‌علی: بگذار آن

[قطع تماس]

آقای شهبازی: تلفنشان قطع شد.

۱۱ـ خانم طاهره از آمل با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم طاهره]

خانم طاهره: متنی نوشتم می‌خواهم به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله بله.

خانم طاهره: متوجه شدم از آن‌جایی که در وجود همهٔ ما انسان‌ها هر آن‌چه که نیازِ اصیل و اساسی و درست و راستین است، از بدو تولد در ما نهاده شده. همین‌جور که حضرت مولانا اشاره کرده، «کِشتِ اوّل کامل و بگزیده است».

کِشتِ اوّل کامل و بُگْزیده است
تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است
(مولَوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹)

آقای شهبازی: بله بله.

خانم طاهره: نقطهٔ مقابلش هم تقریباً متوجه شدم به‌خاطر همین گام‌هایی که ما به‌صورت بیهوده‌کاری، ژاژدرمانی، کارافزایی برداشته می‌شود، نمی‌توانیم از این‌ها پاسخِ درستی بگیریم. از طرفی هم میل و گرایشی برای بروز و ظهورِ شهر یکتایی در جانمان جا خوش کرده، ولی من‌ذهنی ما با نوعِ سرشتی که دارد، در مسیرهای نابه‌جا سوقمان می‌دهد.

با این حساب، این ما هستیم که باید درست انتخاب کنیم. برای این کار حتماً به یک ناجی، هدایت‌کننده و راهنما و بلدِکار نیاز داریم، چراکه من‌ذهنی ما با کار ابلیس‌گونه‌اش سدّ و مانع ایجاد می‌کند و نمی‌خواهد کنار برود. باید با یکی از این دو نیرو هم‌راستا شد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاهره: نمی‌شود یک ده دوتا کدخدا داشته باشد. کلی زمان بُرد تا بتوانم آنی که درست است برگزینم. بارها و بارها شاهدِ مقاومت نیروی من‌ذهنی‌ام بودم. و به‌راستی وقتی که واقف می‌شدم می‌دیدم، اشک می‌ریختم و می‌گفتم نمی‌خواهم تو را از بین ببرم، فقط می‌خواهم با آن نیروی الهی‌گونه پا پیش بگذارم و دست تو را هم بگیرم، تو جلو نیُفت.

درضمن تمامِ سعی و حواسم بر این است که خاموشیِ ظاهری من‌ذهنی‌ام را ملاک ندانم که می‌دانم آن ماری که در سرمای زمستان بی‌حرکت مانده، همین بی‌حرکتی‌اش در آن فضا باعث می‌شود دوباره آن فعال بشود و جنب و جوشِ مضاعفی بکند در یک شرایطی که برایش فراهم می‌شود. به‌خاطر همین مدام خودم را دارم نگاه می‌کنم.

با این نگاه درواقع، این‌که چقدر عمقی‌تر و همه‌جانبه‌تر می‌توانم خودم را ببینم و شاهد و گواهم، البته اقرار بیاورم، از آن‌ور یک ترسِ آگاهانه هم دارم که حس می‌کنم «در کفِ شیرِ نرِ خون‌خواره» قرار دارم. چقدر باید حواسِ من باشد؟ و آن‌چه که اصلِ نجات دادنِ خودم باشد از بلایای من‌ذهنی که می‌تواند بر من حادث بشود.

از وقتی که اصرار و ابرام داشتم در این رویهٔ کاری، متوجه شدم، هر بار چقدر انرژی از طریق آن لوله‌های همانیدگی که اشاره کرده بودید با ایجاد پرونده و شکاف جدید که به هدر می‌رفت، آن لوله‌ها را ببندم و باعث هدررفتِ انرژی‌ام نشود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاهره: هر بار خودم را می‌بینم، آن موتورِ خواستن و به عمل درآوردنِ آن‌چه که خداوند از روز اَلَست در ما نهادینه کرده و آن را روشن نگهش دارم. کلّ حرارت آن انرژی درونی‌ام را می‌بینم که واقعاً مضاعف شده و پر از برکت و به همراه سبک‌بالی، انگار برخلاف گذشته از کار و فعالیت روزمرگی، خستگی فیزیکی کم‌رنگ شده، انگار رنگ باخته.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاهره: من شصت و اَندی سال سنّم است. خصوصاً زمانی که دوتا کار همزمان انجام می‌دهم، یکی تمرکز روی خودم و آن یکی خواندن ابیات مولانا است و گستردگی درونم را شاهدم. در کنارِش طیِ یک ماه چندین بار من قانون جبران را برحسب دریافت تازه و نویی که به‌دست آوردم، به عمل درمی‌آورم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاهره: و این چقدر می‌تواند شادی‌بخش باشد. باید اقرار بیاورم، مثل پرندگان که صبح زود از آشیانه‌شان بیرون می‌آیند و ثناگونه آواز می‌خوانند، همین حالت را من با گام‌هایی که موقع برگشت از ادای قانون جبران وقتی که انجام می‌دهم و نگاه می‌کنم می‌بینم انگار یک سرود سرور و شادمانی را شاهد و گواه می‌شوم. طیِ این روزها بارها اقرار می‌آورم که و به زبان می‌گویم، می‌گویم وای! زندگی چقدر می‌تواند شیرین و گوارا باشد وقتی از آن نیروی الهی بهره ببری، و حاضر و ناظر باشی و دخالت‌های من‌ذهنی را کنار بگذاری و مقاومت. دوتا نیرو را ببینی، این‌که تمرکز روی خود و فضاگشایی، و حسّش کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاهره: باور داشته باشم که می‌توانی چون حضرت سلیمان با زرهی که از طریق هشیاری‌اش می‌بافته، زنجیروار، مانع ایجاد کرده تا نیروی من‌ذهنی سر خَم کند، متوجه شدم، مدام باید مراقب باشم.

گر مراقب باشی و بیدار تو
بینی هر دَم پاسخ کردار تو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارَم، بیت ۲۴۶۰)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاهره: یک پیامی که از داستان «درزیِ دزد» که چطور عمر حضورمان را قیچی می‌کردیم و عکس‌العمل آن تُرک که سخت تحت تأثیر قرار گرفته بود و شتاب‌زده عمل می‌کرد و همهٔ سرمایهٔ بودنش را روی شرط‌بندی که کرده بود و از طریق خنده‌های ظاهری و واهی با شنیدن یک مُشت خوراک ذهنی که غالباً قبل از درواقع پیوستن به این برنامه عمده‌کارِ من همین بود. عمده‌کارِ خودم را دارم می‌گویم.

همهٔ این‌ها سرمشقی است تا بتوانیم داستان‌های زندگی‌مان را سَر و سامان بدهیم. البته به شرطِها شروطِها که همیشه با جهد و مراقبت از خودم پیش بروم، هر موقع غفلت کردم، این شعر را دوباره تکرار می‌کنم:

ذرّه‌یی گر جهدِ تو افزون بود
در ترازویِ خدا موزون بود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاهره: تأکید کنم با گوش کردن و یادداشت‌برداری از پیام‌های دوستان، انگار بعد از هر درس جدید دوباره به کلاس خصوصی ورود پیدا می‌کنم. و آن ریزه‌کاری‌هایی که خیلی هم اهمیت دارند را مجدد به آن پی می‌برم. انصافاً بابت این یک قلم کاری که شما خیلی همت می‌کنید، هر یک هفته در میان سه‌شنبه‌ها و ادامهٔ برنامه زنده و جمعه‌شب‌ها انجام می‌دهید، واقعاً باید جداگونه سرِ تعظیم فرودبیاورم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم طاهره: و اقرار بیاورم که این چقدر می‌تواند اثربخش باشد. یک بیت پایانی را هم خدمتتان می‌خوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم طاهره:

ای طبلِ رَحیل از طرفِ چرخ شنیده
وی رَختَ ازین‌جای بدآن‌جای کشیده
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۳۴)

رَحیل: کوچ، کوچیدن

از خدا می‌خواهم که وقتی که از آن حالت هشیاری آمدیم در این فرمِ فکری، خدایا، یاری‌ام ده و دوباره بتوانم سر جای اول، این بار با آگاهیِ تمام‌عیار برگردم و اشراف داشته باشم به آن‌چه که دارم عمل می‌کنم. ممنون و سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم طاهره: نزدیک پایان برنامه است، نمی‌خواهم از این بیشتر وقتتان گرفته بشود.

آقای شهبازی: ممنونم. عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم طاهره]

آقای شهبازی: خب دوستان با اجازهٔ شما برنامه را در همین‌جا پایان بدهیم و ان‌شاءالله روز سه‌شنبه در خدمتتان خواهم بود. جمعه، معذرت می‌خواهم [خندهٔ آقای شهبازی] به‌علاوهٔ سه‌شنبهٔ دیگر. بله جمعه در خدمتتان خواهم بود که پیغام‌هایتان را تشریف بیاورید و پخش کنید.

با تشکر از شما که به این برنامه توجه فرمودید و با تشکر از همکاران اتاق فرمان، با شما تا برنامهٔ آینده خداحافظی می‌کنم. خدا نگهدار.

پایان بخش دوم